

# آوای گرسنگی

ژان ماری گوستاو لوکلزیو

مترجم:

مهتاب صبوری



۱۳۹۶

من گرسنگی را می‌شناسم، حسش کرده‌ام. در کودکی، روزهای آخر جنگ، همراه کسانی هستم که در جاده دنبال کامیون‌های امریکایی می‌دوند؛ دست‌هایم را دراز می‌کنم برای گرفتن آدامس، شکلات و بسته‌های نانی که سربازها بیرون می‌اندازند. در کودکی، چنان تشنه‌ی چربی هستم که روغن ته‌مانده‌ی قوطی‌های ساردین را سر می‌کشم و با لذت، روغن ماهی را، که مادر بزرگم برای تقویتم به من می‌دهد، لیس می‌زنم. چنان نیازی به نمک دارم که در آشپزخانه، دانه‌های خاکستری‌رنگِ نمک را مشت‌مشت از توی شیشه برمی‌دارم و می‌خورم.

در کودکی، برای اولین بار مزه‌ی نان سفید را چشیدم. بهترین نان نانوا نبود. آن نانِ بیشتر خاکستری تا سفید، که از آرد فاسد و خاک‌آره درست شده بود، می‌توانست مرا در سه‌سالگی بکشد. یک نان مربع‌شکل است با آرد قالبی، سبک، معطر؛ با خمیری به سفیدی کاغذی که رویش می‌نویسم. موقع نوشتن، دهنم آب می‌افتد، انگار که زمان نگذشته است و من با کودکی‌ام در ارتباط مستقیم هستم. تکه‌نان لیز و شناور در گلویم آب می‌شود و به محض فرو بردن آن، تکه‌ی دیگری می‌خواهم و اگر مادر بزرگ نان را در کمد گذاشته و درش را قفل نکرده بود، می‌توانستم آن را در یک چشم به هم زدن تمام کنم، طوری که از این بابت مریض